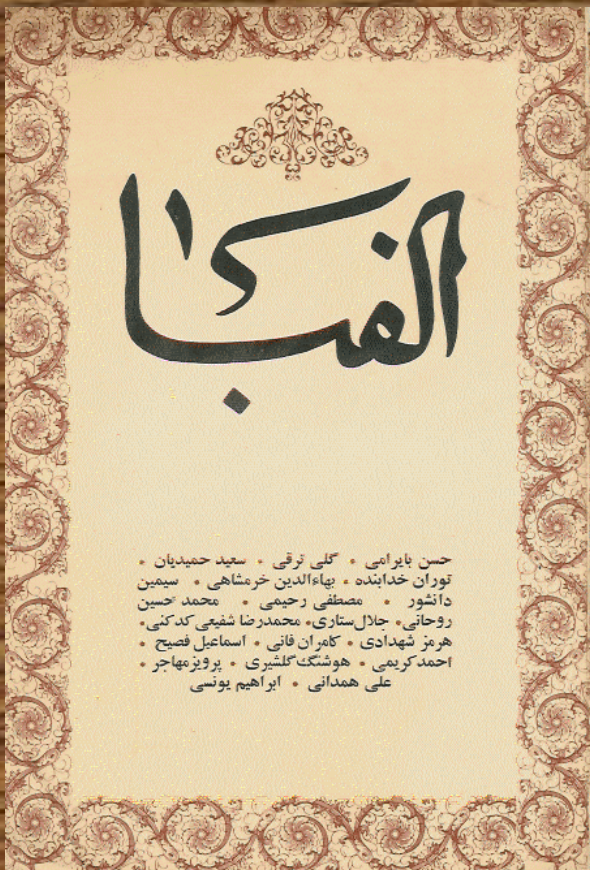




شفیعی کدکنی : تلقی قدما از وطن

(الفبا ، دوره اول ، جلد دوم ، ۱۳۵۲)



حسن بایرانی • گللی ترقی • سعید حمیدیان •
توران خدا بنده • بیاء الدین خرمشاهی • سیمین
دانشور • مصطفی رحیمی • محمد حسین
روحانی • جلال ستاری • محمدرضا شفیی کدکنی •
هرمز شهدادی • کامران فانی • اسماعیل فصیح •
احمد کریمی • هوشنگ گلشیری • پرویز مهاجر •
علی همدانی • ابراهیم یونسی

۱	شفیعی کدکنی	تلقی قدما از وطن
۲۶	گللی ترقی	میرسه آ ایاد وهستی شناسی آغازین
۳۸	م.ج. روحانی	سمیل قورمانی در ادب مقاومت
۶۳	بیاء الدین خرمشاهی	پورنوگرافی و وقاحت نگاری
۷۹	جلال ستاری	پایان روانکاوی
۹۰	ابراهیم یونسی	درباره تورگنیف
۱۰۲	پرویز مهاجر	مفهوم هنر
۱۰۸	کامران فانی	آفتاب
۱۲۰	هرمز شهدادی	برهنگی
۱۲۸	احمد کریمی	پسر نازنین
۱۳۴	توران خدا بنده	ماه در آب
۱۴۲	سیمین دانشور	تصادف
۱۵۱	هوشنگ گلشیری	معموم چهارم
۱۶۳	اسماعیل فصیح	گل مریم
۱۷۱	سعید حمیدیان	تاریخچه داستان پلیسی
۱۷۶	کامران فانی	تکنیک رمان پلیسی
۱۸۰	حسن بایرانی	چگونه قصه کوتاه پلیسی بنویسیم
۱۸۴	علی همدانی	گردباد سیچان نیل
۱۹۸	مصطفی رحیمی	شکوه شکستن
۲۰۴	بیاء الدین خرمشاهی	ابراهیم در آتش

گلستان شدن آتش بر ابراهیم
یک نینیا تور از مکتب شیراز
کشته شدن دیو سفید به دست رستم و صورت رستم
از:
ابراهیم حقیقی



تلقى قدما از وطن

محمد رضا
شفیعی کدکنی

یکی از عمده‌ترین مسائل عاطفی، که حوزه گسترده‌ای از تأملات انسان را در دوران ما بخود مشغول داشته، مسأله وطن است. دسته‌ای با شیدایی تمام از مفهوم وطن سخن می‌گویند و جمعی نیز بر آنند که وطن، حقیقتی ندارد. زمین است و آدمیان، همه جاوطن انسان است و جهان را وطن انسان می‌شمارند. آنچه مسلم است این است که مفهوم وطن و وطن پرستی در ادوار مختلف تاریخ بشر و در فرهنگ‌های متفاوت انسانی وضع و حالی یکسان ندارد. در بعضی از جوامع شکل و مفهوم خاصی داشته و در جوامع دیگر شکل و مفهوم دیگر. حتی در یک جامعه نیز در ادوار مختلف ممکن است مفهوم وطن، به تناسب هیأت اجتماعی و ساختمان حکومتی و بنیادهای اقتصادی و سیاسی، تغییر کند چنانکه خواهیم دید.

آنچه در این بحث کوتاه مورد نظر است، بررسی برداشت‌های گوناگون و تصوره‌های متفاوتی است که وطن در ذهن و اندیشه شاعران اقوام ایرانی داشته و در طول تاریخ پیش و کم تغییرات در آن راه یافته است. در بعضی ادوار به صورت آشکارتری جلوه کرده و زمانی رنگ و صبغه ضعیف‌تری بخود گرفته است و گاه از حد مفهوم مادی تجاوز کرده و به عالم روح و معنی گرایش یافته است.

قبل از آنکه بحث اصلی خویش را که تحول مفهوم وطن در اندیشه شاعران ایرانی



است، بررسی کنیم یادآوری این نکته ضرور است که جستجو از مسأله وطن و ملیت به شکل جدید و اروپایی آن - که امروز در سراسر جهان مورد توجه ملت‌هاست - سابقه‌ای چندان کهنسال ندارد از غرب به دیگر سرزمینهای جهان راه یافته و در غرب نیز چندان سابقه دیرینه‌ای ندارد^۱. بیش و کم از قرن هجدهم و با مقداری گذشت هفدهم آغاز می‌شود و یکی از نخستین بنیادگذاران اندیشه قومیت، ماکیاول ۱۶۶۹-۱۵۲۷ - سیاستمدار و فیلسوف معروف و نویسنده کتاب شهریار - است^۲ اوج فکر قومیت و مسأله وطن را در اروپای قرن نوزدهم باید جستجو کرد و در دنبال آن بعضی مسائل نژادی.

چنانکه می‌دانید و یاد کردیم، مفهوم قومیت و وطن در شکل مشخص و فلسفی آن که در علوم اجتماعی و سیاسی مطرح است و درباره عناصر سازنده آن بحث‌ها و اختلاف نظرهای فراوان می‌توان یافت امری است که اروپا با آن در قرون اخیر روبرو شده است و بمناسبت دگرگونی‌هایی که در نظام اقتصادی ملل اروپا - از زمینداری به بورژوازی و در بعضی ملل سوسیالیسم - روی داده حرکت این فکر دگرگونی‌ها داشته است. بحث از اینکه قومیت چیست و عناصر اصلی و بنیادی آن کدام است چیزی است که از حوزه بحث ما خارج است و باید در کتب اجتماعی و سیاسی جستجو کرد^۳ بطور خلاصه اشاره‌ای می‌کنیم که در تعریف قومیت - فصل مقوم مفهوم وطن - از وحدت و اشتراک در سرزمین، زبان، دین، نژاد، تاریخ، علایق و دلبستگی‌های دیگری که انسان‌ها را ممکن است در یک جبهه قرار دهد سخن گفته‌اند. اما هیچ کدام از این عوامل به تنهایی سازنده مفهوم قومیت و در نتیجه حوزه مادی آن که وطن است، نیست. حتی وضع طبقاتی مشترک - که منافع اقتصادی مشترک را در پی دارد - نیز عامل این مسأله نمی‌تواند باشد گرچه دارای اهمیت بسیار است^۴.

اندیشه قومیت ایرانی هم به شکل خاص امروزی آن که خود متأثر از طرز برداشت ملل اروپایی از مسأله ملیت است یک مسأله جدید بشمار می‌رود که با مقدمات انقلاب مشروطیت از نظر زمانی همراه است. شاید قدیمی‌ترین کسی که از قومیت ایرانی در مفهوم اروپایی قومیت سخن گفته میرزا فتحعلی آخوندزاده ۱۲۹۵-۱۲۲۸ - باشد که در این راه نخستین گام‌ها را برداشته و در عصر خود انسانی تند و تیز و پیشرو و حتی افراطی بوده است.

- ۱- رجوع شود به Boyd C. Shafer 1955, U.S.A *Nationalism: Myth and Reality* فصل مربوط به بنیادهای قومیت و فصل تعاریف. و نیز رجوع کنید به بنیاد فلسفه سیاسی در غرب از دکتر حمید عنایت، چاپ اول، انتشارات فرمند فصل مربوط به ماکیاول. و همچنین اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی و نیز اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده از دکتر آدمیت.
- ۲- بنیاد فلسفه سیاسی ص ۱۴۶ و نیز ص ۱۶۲.
- ۳- رجوع شود به کتاب شيفر Shafer در مقومات قومیت.
- ۴- همان کتاب.

میرزا فتحعلی^۱ و جلال‌الدین میرزای قاجار^۲ - ۱۲۸۹-۱۲۴۶- و اندکی پس از آنها میرزا آقاخان کرمانی - ۱۳۱۴-۱۲۷۵- با شدت وحدت بیشتری^۳ برحسب تحقیق یکی از مورخان معاصرما آغازگران و بنیادگذاران اندیشه قومیت ایرانی بشمار می‌روند پیش از آنها مفهوم اروپایی قومیت در میان روشنفکران ایرانی رواج نداشته است.

اما، با اینهمه، باید توجه داشت که احساس نوعی همبستگی در میان افراد جامعه ایرانی (بر اساس مجموعه آن عوامل که سازنده مفهوم قومیت هستند) در طول زمان وجود داشته و بیش و کم تضادهای طبقاتی این عامل را از محدوده ذهن‌ها به عالم واقع می‌کشانیده است، همانگونه که ناسیونالیسم معاصر در جهان، چیزی نیست مگر حاصل جبهه‌گیری اقوام در برابر نیروهای غارتگر، بر اساس پیوستگی منافع مشترک. در گذشته نیز شکل خام و غریزی این قومیت، آنجا آشکار می‌شده است که نیرویی در برابر منافع مشترک اقوام ایرانی قرار می‌گرفته است و با کوچک کردن حوزه این جهت‌گیریها بوده است که گاه به نوعی ناحیه‌گرایی و حتی شهرگرایی و گاه محله‌گرایی می‌کشیده است و مردم بی‌آنکه از عامل اقتصادی و سیاسی این گرایشها آگاه باشند از این احساس بهره‌مند بوده‌اند. مردم یک محله در یک شهر با مردم محله دیگر همان شهر احساس نوعی تقابل داشته‌اند و مجموعه آن دو محله در برابر مردمان شهری دیگر و مردمان چند شهر در برابر افراد ولایت دیگر. و این مسأله در بزرگترین واحد قابل تصورش نوعی وطن‌پرستی یا احساس قومیت بوده است که گاه در برخورد با اقوام غیر ایرانی تظاهرات درخشانی، در تاریخ از خود نشان داده است.

ادبیات فارسی، بگونه آینه‌ای که بازتاب همه عواطف مردم ایرانی را در طول تاریخ در خود نشان داده است از مفهوم وطن و حس قومیت جلوه‌های گوناگونی را در خود ثبت کرده و می‌توان این تجلیات را در صور گوناگون آن دسته‌بندی کرد و از هر کدام نمونه‌ای عرضه داشت.

□

نخستین جلوه قومیت و یاد وطن در شعر پارسی، تصویری است که از ایران و وطن ایرانی در شاهنامه به چشم می‌خورد. در این حماسه بزرگ نژاد ایرانی که از آغاز تا انجام گزارش‌گیر و دارهای قوم ایرانی با اقوام همسایه و مهاجم است، جای جای، از مفهوم وطن، ایران، شهر ایران، [= ایرانشهر^۴] یاد شده است و فردوسی خود ستایشگر این مفهوم در سراسر کتاب است. اگر بخواهیم تمام مواردی را که عاطفه وطن‌پرستی فردوسی در شاهنامه

۱- رجوع شود به اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده تألیف دکتر فریدون آدمیت، صفحات ۱۰۹ به بعد، انتشارات خوارزمی.

۲- همان کتاب، همان صفحات.

۳- رجوع شود به اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی تألیف دکتر آدمیت. صفحات ۲۴۶ به بعد، انتشارات طهوری تهران ۱۳۴۶.

۴- فردوسی به ضرورت وزن عروضی شاهنامه [بحر متقارب] که کلمه ایرانشهر در آن نمی‌گنجد همه‌جا ایران شهر را به شهر ایران بدل کرده است.



جلوه گر شده است نقل کنیم از حدود این مقاله - کسه بنیادش بر اختصار و اشارت است - بدور خواهیم افتاد. و اینک بر گهایی از آن باغ پردرخت:

ز بهر برو بوم و پیوند خویش
همه سربه سر تن به کشتن دهیم

زن و کودک خرد و فرزند خویش
از آن به که کشور به دشمن دهیم^۱

یا:

دریغ است ایران که ویران شود
همه جای جنگی سواران بدی

کنام پلنگان و شیران شود
نشستنگه نامداران بدی^۲

واسدی در گرشاسپناه، دریغاره چینان گوید:

مزن زشت بیغاره ز ایران زمین
از ایران جز آزاده هر گز نخواست

ز ما پیشتان نیست بنده کسی
و هست از شما بنده ما را بسی

تا آخرین گفتار که در گرشاسپناه باید خواند و بیشتر این گونه شعرها و عبارات را علامه فقید علی اکبر دهخدا در امثال و حکم ذیل: «مزن زشت بیغاره ز ایران زمین»^۳ نقل کرده است و آنچه ستایش قومیت ایرانی بوده از کتب مختلف آورده است، در حقیقت رساله ای است یا کتابی در جمع آوری مواد برای تحقیق در جلوه های قومیت ایرانی، در کتابهای فارسی و عربی قدیم و گاهی هم جدید.

اینگونه تصور از وطن که آشکارترین جلوه وطن پرستی در دوران قدیم است در بسیاری از برشهای تاریخ ایران دیده می شود و هیچ گاه اینگونه تصور از وطن ذهن اقوام ایرانی را رها نکرده است، با این یادآوری که شدت تظاهرات این عواطف - چنانکه یاد کردیم - در برخوردی که با اقوام بیگانه روی می داده است بیشتر دیده می شود. در عصر شعوبیه^۴ (که فردوسی بر اساس بعضی دلایل خود از وابستگان به این نهضت سیاسی و ملی عصر خود بوده است^۵). این عواطف در شکل قومی آن تظاهرات روشنی در تاریخ اجتماعی ما داشته که نه تنها در شعر پارسی ایرانیان، بلکه در شعرهایی که به زبان عربی نیز می سروده اند، جلوه گر است^۶. مانند شعرهای متوکل و بشار بن برد طخارستانی.

۱- شاهنامه، بروخیم، ج ۴ ابیات ۱۰۲۷.

۲- شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۲ ص ۱۲۸.

۳- امثال و حکم، شادروان علامه دهخدا، در جلد سوم، ذیل: «مزن زشت بیغاره ز ایران زمین».

۴- رجوع شوبه ضحی الاسلام احمد امین، جلد اول و قاریخ ادبیات دکتر صفا. جلد اول که مطالب را از احمد امین نقل کرده و نیز رجوع شود به التذکره التیمودیه ذیل شعوبیه و منابع مذکور در آنجا که بعضی گمنام و در عین حال مهم است.

۵- البته قراین تاریخی این انتساب را مورد تردید قرار می دهد.

۶- در باب شاعران عرب زبان شعوبی رجوع شود به ضحی الاسلام و منابع مذکور در آنجا و در باب بشار و شعوبیگری او، بخصوص به کتاب تاریخ الشعراء العربی از نجیب محمد البهیتی ص ۳۳۵ به بعد و قاریخ الادب العربی از دکتر طه حسین. ج ۲ صفحات ۸۵ به بعد.



از فردوسی که بگذریم، این گونه برداشت از مسأله وطن در شعر جمع دیگری از شاعران ایرانی دیده می‌شود. چنانکه در شعر فرخی سیستانی آمده است:

هیچ کس را در جهان آن زهره نیست

کوسخن راند زایران بر زبان

مرغزار ما به شیر آراسته است

بد توان کوشید با شیرزبان؟

تا این او خرد در عصر صفویه نیز که شاعران

از ایران دور می‌افتادند احساس نیاز به وطن - بمعنی

وسیع آن را که ایران در برابر هند است - مثلاً - در

شعرشان بسیار می‌توان دید. چنانکه در این بیت

نوعی خبوشانی می‌خوانیم:

اشکم به خاک شوئی ایران که می‌برد؟

از هند تخم گل به خراسان که می‌برد؟

در برابر اندیشه قومیت و وطن‌پرستی

بارزی که شعوبیه و به‌ویژه متفکران ایرانی قرن

سوم و چهارم داشته‌اند تصویر دیگری از مفهوم

وطن به وجود آمد که نتیجه برخورد با فرهنگ و

تعالیم اسلامی بود. اسلام که بر اساس برادری

جهانی، همه اقوام و شعوب را یکسان و در یک

سطح شناخت، اندیشه‌هایی را که بر محور وطن در

مفهوم قومی آن بودند تا حد زیادی تعدیل کرد و

مفهوم تازه‌ای به عنوان وطن اسلامی به وجود آورد

که در طول زمان گسترش یافت و با تحولات

سیاسی و اجتماعی در پاره‌های مختلف امپراتوری

اسلامی جلوه‌های گوناگون یافت.

این برداشت از مفهوم وطن در شعر فارسی

نیز خود جلوه‌هایی داشته که در شعر شاعران قرن

پنجم به بعد، بخصوص در گیرودار حمله تاتار و

اقوام مهاجم ترک، تصاویر متعددی از آن می‌توان مشاهده کرد. از وطن اسلامی که در معرض

۱- دیوان فرخی سیستانی صفحات ۲۶۲ و ۲۶۳ با چند بیت فاصله.

۲- نوعی خبوشانی، مقدمه سوز و گداز، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ص ۱۰.

تهاجم کفار قرار دارد، در شعر شاعران سخن بسیار می‌رود و گاه ترکیبی از مفهوم وطن اسلامی و وطن قومی در شعر شاعران این عهد مشاهده می‌شود چنانکه در قصیده بسیار معروف انوری در حمله غزها به خراسان می‌توان دید. در این قصیده که خطاب به یکی از فرمانروایان منطقه ترکستان، در دادخواهی از بیداد غزان، سروده شده گاه خراسان مطرح است و گاه «مسلمانی» بمعنی وطن اسلامی و زمانی ایران:

چون شد از عدلش سرتاسر توران آباد کی روا دارد ایران را ویران یکسر
بهره‌ای باید از عدل تو ایران را نیز گرچه ویران شده بیرون ز جهانش مشمر
کشور ایران چون کشور توران چو تر است از چه محروم است از رأفت تو این کشور؟

و این خصوصیت را در رثای سعدی در باب خلیفه بغداد می‌توان دید و می‌بینیم که در این شعر نیز، از «ملك مسلمانی» سخن می‌رود. ضعف جنبه‌های قومی از عصر غزنویان آغاز می‌شود^۲ و در دوران سلاجقه بطور محسوس در تمام آثار ادبی جلوه می‌کند. ترکان سلجوقی برای اینکه بتوانند پایه‌های حکومت خود را استوار کنند، اندیشه اسلامی مخالف قومیت را تقویت کردند و اگر در شعر عصر سلجوقی به دنبال جلوه‌های وطن و قومیت ایرانی باشیم بطور محسوس می‌بینیم که اینان تا چه حد ارزشهای قومی و میهنی را زیون کرده‌اند. من در جای دیگر^۳ در بحث از زمینه‌های اساطیری تصاویر شعر فارسی گفته‌ام که: «در دوره سامانیان تصویرهایی که شاعران با کمک گرفتن از اسطوره‌ها به وجود آورده‌اند اغلب همراه با نوعی احترام نسبت به عناصر اسطوره است و اسطوره‌ها نیز بیشتر اسطوره‌های نژاد ایرانی است و در دوره بعد [عصر فرمانروایی ترکان غزنوی و سلجوقی] به تدریج هم از میزان ایرانی بودن اسطوره‌ها کاسته می‌شود و هم از میزان احترام و بزرگداشت عناصر اسطوره ایرانی.» بی‌گمان نفوذ سیاسی نژاد ترک، عامل اصلی بود و از سوی دیگر گسترش یافتن دین نوعی بی‌اعتقادی و بی‌حرمتی نسبت به اسطوره‌های ایرانی به همراه داشت چرا که اینها یادگارهای گبرکان بود و عنوان اساطیر اولین داشت. اوج بی‌احترامی و خوار شمردن عناصر اساطیر ایرانی و نشانه‌های رمزی آن در اواخر این دوره در شعر امیر معزی بروشنی محسوس است. او چندین جای به صراحت تمام، فردوسی را - که در حقیقت نماینده اساطیر و قومیت ایرانی است - به طعن و طنز وزشتی یاد می‌کند و از این گفتار او می‌توان میزان بی‌ارج شدن

۱- دیوان انوری، چاپ استاد مدرس رضوی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، جلد اول، ص ۲۰۱
۲- برای نمونه داستان محمود غزنوی و فردوسی به روایت تاریخ سیستان قابل ملاحظه است: «حدیث رستم بر آن جمله است که بوالقسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند. محمود گفت: همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقسم گفت: زندگانی خداوند دراز باد! ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد، اما همین دانم که خدای تعالی خویشتن راهیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید. این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملك محمود وزیر را گفت: این مردك مرا به تعریض دروغ زن خواند. وزیرش گفت: ببیاید کشت. هر چند طلب کردند نیافتند. (تاریخ سیستان چاپ مرحوم بهار صفحه ۷۸-۷۷).

۳- صورتخیال (در شعر فارسی، شفیعی کدکنی انتشارات نیل، ص ۱۸۶).



عناصر قومی و اسطوره‌های ایرانی را در عصر او بخوبی دریافت:
 من عجب دارم ز فردوسی که تا چندان دروغ از کجا آورد و بیهوده چرا گفت آن سمر
 در قیامت روستم گوید که من خصم توام تا چرا بر من دروغ محض بستنی سر بر سر
 گرچه او از روستم گفته‌ست بسیاری دروغ گفته ما راست است از پادشاه نامور...^۱
 در دوره مغول و تیموریان خصایص قومی و وطنی هر چه بیشتر کمرنگ می‌شود و
 در ادبیات کمتر انعکاسی از مفهوم اقلیمی و نژادی وطن در معنای گسترده آن می‌توان یافت.
 در این دوره ارزشهای قومی کمرنگ و کمرنگ‌تر می‌شود و وطن در آن معنی اقلیمی
 و نژادی مطرح نیست و حتی شاعرانی از نوع سیف‌الدین فرغانی این «آب و خاک» را که
 «نجس کرده» فرمانروایان ساسانی است ناپاک و نمانازی^۲ می‌دانند و می‌گویند:

نزد آن کز حدث نفس طهارت کرده‌ست خاک آن ملک کلوخی زپی استنجی‌ست
 نزد عاشق گل این خاک نمازی نبود که نجس کرده پرویز و قباد و کسری است^۳

بهترین مفسر وطن اسلامی یا اسلامستان، ذر قرن اخیر، شاعر بزرگ شبه قاره هند
 محمد اقبال لاهوری است که اگر بخواهیم مجموعه شعرها و آراء او را در باب اندیشه وحدت
 اسلامی و وطن بزرگ مسلمانان مورد بررسی قرار دهیم خود می‌تواند موضوع کتابچه‌ای
 قرار گیرد. او که معتقد است مسلمانان باید ترك نسب کنند^۴ و از رنگ و پوست و خون و
 نژاد چشم پوشند؛ می‌گوید:

نه افغانیم و نه ترك و تاریم چمن زادیم و از يك شاخساریم
 تمیز رنگ و بو بر ما حرام است که ما پرورده يك نوبهاریم^۵

اگرچه پیش از او سید جمال‌الدین اسدآبادی اصل این اندیشه را بعنوان يك متفکر
 و مصلح اجتماعی، مطرح کرده بود^۶ و موجی از تأثیرات عقاید اوست که محمد اقبال و دیگران
 را به این وادی کشانیده است^۷، اما به اعتبار زاویه دید ما که تأثیرات این فکر را در ادبیات و
 شعر مورد نظر داریم، اقبال بهترین توجیه کننده و شارح این اندیشه می‌تواند باشد و از
 حق نباید گذشت که او باتمام هستی و عواطفش از این وطن بزرگ سخن می‌گوید و در اغلب
 این موارد حال و هوای سخنش از تأثیر زیبایی و لطف يك شعر خوب برخوردار است. وقتی
 می‌گوید: «چون نگه نور دو چشمیم و یکیم» یا:

۱- دیوان امیر معزی، چاپ مرحوم اقبال آشتیانی، ص ۲۸۶.

۲- نمازی: پاک. نمانازی: نجس.

۳- دیوان سیف‌الدین فرغانی، انتشارات دانشگاه تهران. جلد اول ص ۳۱.

۴- ارمغان پاک، ص ۳۳۰ تألیف شیخ محمد اکرام، چاپ سوم، معرفت. تهران ۱۳۳۳.

۵- همان کتاب، ۳۳۰.

۶- رجوع شود به مقاله دکتر توفیق الطویل در کتاب الفکر العربی فی مائة سنة. چاپ دانشگاه
 امریکایی بیروت، ۱۹۶۷. صفحات ۲۹۳ به بعد تحت عنوان «فکر دینی اسلامی در جهان عرب در
 صدسال اخیر».

۷- به همان مقاله رجوع شود.



از حجاز و روم و ایرانیم ما
 چون گل صدبرگ مارا بویکی است
 شبنم یک صبح خندانیم ما
 اوست جان این نظام و او یکی است^۱
 و شعر معروف «از خواب گران خیز» او را باید سرود این وطن بزرگ بشمار آورد و
 راستی که در عالم خودش زیبا و پرتأثیر است:

ای غنچه خوابیده چو نرگس نگران خیز
 کاشانه مارت به تاراج غمان خیز
 از ناله مرغ سحر از بانگ اذان خیز
 از گرمی هنگامه آتش نفسان خیز
 از خواب گران خواب گران خواب گران خیز
 از خواب گران خیز
 خاور همه مانند غباری سرراهی است
 یک ناله خاموش و اثر باخته آهی است
 هر ذره از این خاک گره خورده نگاهی است
 از هند و سمرقند و عراق و همدان خیز
 از خواب گران خواب گران خواب گران خیز
 از خواب گران خیز^۲.

□

صوفیه، که بیشتر متأثر از تعالیم اسلام بودند، «وطن» به معنی قومی آن را نمی پذیرفتند و حتی روایت معروف «حب الوطن من الایمان» را که از حد تواتر هم گذشته بود تفسیر و توجیهی خاص می کردند که در حوزه تفکرات آنها بسیار عالی است، آنها انسان را از جهانی دیگر می دانستند که چند روزی قفسی ساخته اند از بدنش و باید این قفس تن را بشکنند و در هوای «وطن مألوف» بال و پر بکشاید به همین مناسبت می کوشیدند که منظور از حدیث حب الوطن را، شوق بازگشت به عالم روح و عالم ملکوت بدانند و در این زمینه چه سخنان نغز و شیوایی که از زبان ایشان می توان شنید.

مولانا، در تفسیر حب الوطن من الایمان، می گوید: درست است که این حدیث است و گفتار پیامبر ولی منظور از وطن عالمی است که با این وطن محسوس و خاکی ارتباط ندارد:

از دم حب الوطن بگذر مه ایست
 که وطن آنسوست جان این سوی نیست
 گر وطن خواهی گذر ز آن سوی شط
 این حدیث راست را کم خوان غلط

و باز جای دیگر گوید:

۱- این ابیات را از حافظه نقل کردم، در این لحظه به دیوان اقبال دسترسی نداشتم.
 ۲- (امغان پاک، ص ۴۸).



همچنین حب الوطن باشد درست
تو وطن بشناس ای خواجه نخست^۱

و در غزلیات شمس گفته است:

هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست
ما بیه فلک بوده ایم یار ملک بسوده ایم
خود ز فلک برترسیم و ز ملک افزونتریم
خلق چو مرغایان زاده ز دریای جان

و این فکر یکی از هسته‌های اصلی جهان بینی مولانا و دیگر بزرگان تصوف ایرانی است، و از همین نکته بخوبی دانسته می شود که چرا غزل معروف: روزها فکر من این است و همه شب سخنم^۲ - که بنام مولانا شهرت دارد^۳ - از مولانا نیست^۴ زیرا این نوع پرسش خیامی، برای امثال او معنی ندارد. آنها ایمان دارند و بادیده یقین می بینند که از کجا آمده اند و به کجا می روند، پس پرسشی از نوع «بکجا می روم آخر نمایی وطنم» با اسلوب تفکر مولانا سازگار نیست. در مسیحیت نیز این تفکر وجود دارد که وطن ما عالم جان است و سنت او گوستین گفته است^۵: «آسمان وطن مشترک تمام مسیحیان بوده است^۶».

قبل از مولانا تفسیر حب الوطن را به معنی رجوع به وطن اصلی و اتصال به عالم علوی، شهاب الدین سهروردی در کلمات ذوقیه یا رساله الایراج خود بدینگونه آورده است که: «بدانید ای برادران تجرید! که خدایتان به روشنائی توحید تأیید کناد! فایده تجرید سرعت بازگشت به وطن اصلی و اتصال به عالم علوی است و معنای سخن حضرت رسول - علیه الصلوة والسلام - که گفت: «حب الوطن من الایمان» اشارت به این معنی است و نیز معنی سخن خدای تعالی در کلام مجید: «ای نفس آرام گرفته! بسوی پروردگار خویش

- ۱- مثنوی مولوی، چاپ نیکلسون، [افست تهران]، جلد ۴، ص ۴۰۸ و ص ۴۰۹.
- ۲- دیوان کبیر مولانا، چاپ استاد فروزانفر، جلد اول، ص ۲۶۹ انتشارات دانشگاه تهران.
- ۳- این غزل در تمام نسخه های چاپی غزلیات شمس (بجز چاپ استاد فروزانفر) وجود دارد و بسیاری از مردم مولوی را فقط از رهگذر همین یک غزل می شناسند ولی در هیچ کدام از نسخه های قدیمی کلیات شمس، این غزل دیده نمی شود.
- ۴- برای مثال دیده شود: شمس الحقایق رضاقلیخان هدایت، دیوان شمس قبری چاپ هند و نیز چاپ تهران (صفی علیشاه و...) و منتخب هایسی که از دیوان کبیر تهیه شده، از قبیل انتخاب فضل الله گرگانی، انجوی شیرازی، و دیگران.
- ۵- فقط یکی از ابیات آن گویا از مولوی است: می وصلم بچشان تادر زندان ابد، الخ. ومن درباب این غزل در حواشی غزلیات شمس چاپ فرانکلین چند نکته رایاد آور شده ام.
- ۶- رجوع شود به کتاب شیفر Shafer
- ۷- شیفر متذکر شده است «که وطن Patri در زبان آن روزگار بمعنی تمام فرانسه یا... نبوده بلکه بزرگ شهر اطلاق می شده است» در صورتی که فردوسی به ظن قوی مفهوم روشنی از مجموعه «تاریخی و جغرافیائی» ایران داشته است و همچنین بعضی از گویندگان شعوبی.



بازگرد در حالت خشنودی و خرسندی، زیرا رجوع مقتضی آنست که در گذشته درجائی حضور بهم رسیده باشد تا بدانجا باز گردد و به کسی که مصر را ندیده نمی گویند به مصر باز گردد و زنهار تا از وطن دمشق و بغداد و... فهم نکنی که این دو از دنیایند...»^۱ و هم در عصر او عین القضاة همدانی شهید در چند جای رسالات خویش، از وطن علوی سخن رانده است. ولی هم او، در مقدمه شکوی الغریب چنان از وطن به معنی اقلیمی آن متأثر شده که گزارش دوری از این وطن در نوشته او سنگ را می گریاند. وقتی در زندان بغداد در آستانه آن سرنوشت شوم قرار گرفته بود، رساله بسیار معروف شکوی الغریب عن الاوطان الی علماء البلدان را نوشت و در مقدمه آن به شعرهای فراوانی که در باب زادگاه و محل پرورش و وطن افراد گفته شده تمثل جست و گفت: «چگونه یاران خویش را فراموش کنم و شوق به وطن خویش را بر زبان نیارم حال آنکه پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله - فرموده است: «حب الوطن من الایمان» و هیچ پوشیده نیست که حب وطن در فطرت انسان سرشته شده است^۲ و در همین جاست که از همدان و لطف دامن ازوند (= الوند) سخن می گوید و عاشقانه شعر می سراید.

نکته قابل یادآوری در باب تصور صوفیه از وطن این است که اینان اگر از یک جهت پیوند معنوی خود را با عالم قدس مایه توجه به آن وطن الاهی می دانسته اند و لسی وقتی جنبه خاکی و زمینی برایشان غلبه می کرده از وطن در معنی اقلیمی آن فراموش نمی داشته اند. نمونه این دو نوع بینش را در عین القضاة می بینیم که چنین شیفته الوند و همدان است با آنکه در یک زاویه بینش دیگر، خود را از عالم ملکوت می داند. این خصوصیت را در بعضی از رفتارهای مولانا نیز می توان یافت، همان کسی که می گفت: «از دم حب الوطن بگذر مه ایست^۳» وقتی در آسیای صغیر و سرزمینی که به هر حال از وطن خاکی او بس دور بود زندگی می کرد و کسی از خراسان به آنجا می رفت، نمی توانست احساسات همشهریگری و خراسانیگری خود را نادیده بگیرد. افلاکی گوید: «روایت کرده اند که امیر تاج الدین معتز الخراسانی از خواص مریدان حضرت مولانا بود... و حضرت مولانا از جمیع امرا او را دوست تر داشتی و بدو همشهری خطاب کردی...»^۴ و این بستگی به آب و خاک را در حد

۱- شهاب الدین سهرودی، کلمات ذوقیه، در مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق ص ۴۶۳ چاپ انستیتوی ایران و فرانسه، به همت دکتر سید حسین نصر. وی در قصة الغربة الغریبه نیز همین معنی را بگونه رمز بیان می دارد. رجوع شود به این رساله در مجموعه دوم مصنفات شیخ اشراق (چاپ هنری کربن) و ذیل زنده بیداد ترجمه مرحوم استاد بدیع الزمان فروزانفر. چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۲- عین القضاة همدانی شهید، در زبدة الحقایق. ص ۸۵.

۳- عین القضاة در شکوی الغریب، چاپ عقیف عسیران، تهران، انتشارات دانشگاه ص ۵.

۴- هشوی مولوی. ج ۴ ص ۴۰۸.

۵- مناقب العارفین. افلاکی ج، اول ص ۲۳۹. چاپ ترکیه.



شدیدترش، در تفکر صوفیه، می‌توان در رفتار مردانه نجم‌الدین کبریا - متولد ۵۴۰ ه. ق. در خیوه خوارزم و مقتول در مقاومت باتاتار در ۶۱۸ ه. ق. - مشاهده کرد که وقتی تاتار به خوارزم حمله‌ور شدند؛ «اصحاب التماس کردند که چارپایان آماده است، اگر چنانچه حضرت شیخ نیز با اصحاب موافقت کنند» ولی او نپذیرفت و گفت: «من اینجا شهید خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون روم.» جامی پایان زندگانی او را بدینگونه تصویر کرده که اگرچند هاله‌ای از افسانه پیرامون آنرا گرفته ولی هسته حقیقت از دور مشاهده می‌شود: «چون کفار به شهر درآمدند شیخ اصحاب باقیمانده را بخواند و گفت: «قوموا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله.» و به خانه درآمد و خرقة خود را پوشید و میان محکم بیست. و آن خرقة پیش گشاده بود. بغل خود را، از هر دو جانب، بر سنگ کرد و نیزه به دست گرفت و بیرون آمد. چون با کفار مقاتله شد در روی ایشان سنگ می‌انداخت تا آن غایت که هیچ سنگ نماند. کفار وی را تیرباران کردند.»^۱

ولی در نقطه مقابل این رفتار، شیوه کارشگرد او نجم‌الدین رازی رقت آور است. وی که در حمله تاتار در ۶۱۸ ه. ق در ری بود وقتی شنید تاتار به مرزهای ری و جبال نزدیک می‌شوند، اطفال و عورات را^۲ در ری به خدا سپرد و غم غم خواران نخورد^۳ و خود راهی همدان شد و تارتار هم بیشتر افراد خانواده و متعلقان او را - به تصریح خودش - شهید کردند و تگرگ مرگ بر باغ ایشان چنان بارید که هیچ گل و برگ را بر جای نهد و همین رفتار او سبب شده است که احمد کسروی چنان تند و خشمگین وی را مورد نقد و دشنام قرار دهد. نکته‌ای که در سخنان او قابل ملاحظه است تلقی بی‌بی است که از کلمه وطن دارد. وی که در جستجوی پناهگاهی مطمئن بود که دور از گزند و تیررس حمله تاتار باشد بعد از مشورت‌ها و تأملات «صلاح دین و دنیا در آن دید که وطن در دیاری سازد که اهل سنت و جماعت باشند و از آفات بدعت و هوا پاک»^۴. می‌بینید که وطن برای او مفهومی دیگر دارد هرچاکه برود و در آنجا مقیم شود، آنجا وطن اوست. من در جای دیگر در باب این رفتار او بحث کرده‌ام^۵ می‌بینید که استادش چگونه رفتار شجاعانه در دفاع از وطن خود داشت

- ۱- در باب اورجوع شود به تمام تذکره‌های صوفیه و جامع‌تر از همه کتاب نجم‌الدین کبری، تألیف منوچهر محسنی، تهران، علمی، ۱۳۴۶.
- ۲- نفعات الانس جامی، چاپ مهدی توحیدی پور، تهران، کتابفروشی سعدی ۱۳۳۶. صفحات ۴-۴۳.
- ۳- بقیه داستان راکه خیلی افسانه‌گون است در نفعات الانس باید خواند.
- ۴- مرصاد العباد، چاپ شمس‌العرفاء، ص ۱۰.
- ۵- مرمرات اسدی در مرمورات داودی، چاپ شفیی کدکنی، انتشارات موسسه مطالعات اسلامی، دانشگاه مک‌گیل، ص ۴.
- ۶- مرصاد العباد، ص ۱۰.
- ۷- همان کتاب ص ۱۱.
- ۸- مقدمه مرمورات داودی، ص ۵ به بعد.



واوجه گونه می‌خواهد گریز خود را توجیه کند و می‌بینید که توجیه تنها کسار روشنفکران عصر مانیت، روشنفکران قدیم هم کارهای خلاف عرف اجتماع خود را توجیه می‌کرده‌اند. باز نکتۀ دیگر اینکه اومنهوم ایران را هم در عصر خویش بسیار وسیع می‌دانسته. مثلاً داودشاه بن بهرامشاه از آل متکوچک را که در آسیای صغیر حکومت می‌کرده به‌عنوان «مرزبان ایران» یاد می‌کند^۱ یعنی فرمانروا و پادشاه.

یک نکته در اینجا قابل یادآوری است و آن حدود سندیت روایت حب الوطن است که باهمۀ شهرتی که دارد در متون روائی اهل سنت به دشواری دیده می‌شود و از شیعه مجلسی در بحار الانوار و مرحوم حاج شیخ عباس قمی در سفینة البحار آن را نقل کرده‌اند و بر طبق یادداشت مرحوم استاد بدیع الزمان فروزانفر، مؤلف الملؤلؤلؤ المرصوع در باب آن گفته است که سخاوی گفته: «لم اقف علیه» بدین روایت (یعنی به‌سندش) دست نیافتیم.^۲ هیچ بعید نیست که روایت از بر ساخته‌های ایرانیان باشد، جاحظ^۳ هم از آن یاد نکرده و تصور می‌کنم از اقوال مأثورۀ ایرانیان قدیم یا اندیشمندان دورۀ نخستین اسلامی باشد زیرا وطن به معنی آب و خاکی آنقدر که برای ایرانیها جلوه داشته برای عربها چشم‌گیر نبوده، آنها بیشتر عصبت قبیله‌ای داشته‌اند و به‌نژاد و خون بیشتر از زادبوم (که همواره در حال کوچ و رحلت صیف وشتا بوده‌اند) توجه می‌کرده‌اند و ناقدان امروز از همین نکته استفاده کرده و عدم وجود حماسه را در ادبیات عرب توجیه و تفسیر می‌کنند.^۴

□

یکی از جلوه‌های دیگر مفهوم وطن، در اندیشه شاعران ایرانی وطن در معنی بسیار محدود آن که همان ولایت یا شهر زادگاه و محیط پرورش انسان است، بوده و بسیاری از دلپذیرترین شعرهایی که در باب وطن، در ادبیات فارسی گفته شده است همین دسته شعرهاست. بعضی از این شعرها ناظر به یک ولایت، مثلاً خراسان، فارس، بوده و بعضی از اینها ناظر به یک شهر از یک ولایت. نکتۀ قابل توجه اینکه در میان کسانی که گاه از وطن در مفهوم وسیع‌تر آن (به معنی ملی و قومی) و یا به معنی اسلامی و گسترده‌اش سخن گفته‌اند و حتی صوفیه و عارفان که وطن خویش را در عالم روح و دنیای ملکوت جستجو می‌کرده‌اند، کسانی را می‌بینیم که از وطن به معنی محدود آن که همان ولایت یا شهر زادگاه است سخن گفته‌اند و این

۱- مهزودات داودی، ص ۹.

۲- بدیع الزمان فروزانفر، احادیث مثنوی، ص ۹۷.

۳- جاحظ، در الحنین الی الاوطان، چنانکه بعداً خواهیم دید تمام نکته‌ها و شعرها و داستانها را آورده ولی از این روایت چیزی متذکر نشده است، در صورتی که شیوۀ اوست که اگر روایتی باشد نقل کند.

۴- بدلیل اینکه جنگ‌های آنان قبیله‌ای و داخلی بوده و هیچ‌گاه در برابر دشمن مشترک قرار نگرفته‌اند. آنچه در ادب عرب به‌عنوان حماسه خوانده می‌شود از قبیل حماسۀ ابوقحافه، حماسۀ ابن‌الشجری و... حماسه بمعنی Epic نیست بلکه نوعی شعر تفرخراست و به همین جهت ناقدان جدید عرب در برابر مفهوم اپیک که برای آنها نازگی دارد، لغت ملحمه را ساخته‌اند.



خود نشان دهنده نکته‌ای است که پیش از این یاد کردیم که تجلی عواطف وطنی، با نوع برخورد و نوع درگیری اجتماعی که انسان ممکن است داشته باشد متفاوت است و چنانکه خواهیم دید، همان گوینده‌ای که از وطن ملکوت و روحانی سخن می‌گوید گاه تحت تأثیر، درگیری دیگری، از وطن در معنی خاکی، آنهم به صورت بسیار محدود آن که ولایت یا شهر است، دفاع می‌کند. نمونه اینگونه درگیری را در حافظ و حتی جلال‌الدین مولوی می‌توانیم مشاهده کنیم.

تلقی از زادگاه و زادبوم به عنوان وطن از زیباترین جلوه‌های عواطف انسانی در شعر پارسی است، در این جاست که عواطف وطن دوستی و شیفتگی به سرزمین پیش از هر جای دیگر در شعر فارسی جلوه گرفته است. نکته قابل ملاحظه‌ای که در این باب می‌توان یادآوری کرد این است که این شکفتگی عواطف وطنی هم پیش و کم در مواردی به شاعران دست داده که از وطن دور مانده‌اند و احتمالاً احساس نوعی تضاد که اساس درک وطن و قومیت است - با دنیای پیرامون خویش کرده‌اند چرا که بیشترین و بهترین این شعرها شعرهایی است که شاعران دور از وطن خویش به یاد آن سروده‌اند. از قدیمیترین شعرهایی که در یاد وطن، در معنی زادگاه، در شعر فارسی بجای مانده این قطعه است که ابوسعید ابوالخیر - ۳۷۵-۴۴۰ هـ، ق- آن را می‌خواند و صاحب اسرارالتوحید آن را جزء شعرهایی که بر زبان شیخ رفته نقل کرده و گوینده آن بخارایی است^۱:

هر باد که از سوی بخارا به من آید ز بوی گل و مشک و نسیم سمن آید
بر هر زن و هر مرد کجا بر وزد آن باد گوید مگر آن یادهمی از ختن آید.

اگرچه تصریحی به جنبه وطنی بخارا در شعر نیست. و خیلی پیشتر از این عهد، در نخستین نمونه‌هایی که از شعر پارسی در دست داریم و بر حسب بعضی روایات کهنه‌ترین شعری است که در دوره اسلامی بزبان دری سروده شده است، شعری است از ابوالثیغی عباس بن طرخان (معاصر برمکیان)^۲ در باب سمرقند که نشان دهنده عواطف قومی و ملی شاعر در برابر ویرانی سمرقند است:

سمرقند کند مند
بدینت کی افکند
از چاچ تو بهی
همیشه تو خهی^۳

ویکی از زیباترین شعرهایی که من از خردسالی بیاد دارم این شعر^۴ سید حسن غزنوی

۱- اسرارالتوحید، محمد بن منور، ص ۲۹۴. چاپ امیرکبیر.

۲- در باب اورجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران. جلد اول، صفحه ۱۴۵، که از مقاله مرحوم اقبال در مجله مهر سال دهم نقل شده.

۳- المسالك والممالك همان کتاب. از همان منبع.

۴- دیوان سید حسن غزنوی اشرف، چاپ استاد مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۲۸. ص ۴۰.



است که در کتابهای درسی آن روزگار چاپ شده بود:

هر نسیمی که به من بسوی خراسان آرد	چون دم عیسی در کالبدم جان آرد
دل مجروح مرا مرهم راحت سازد	جان پردرد مرا مایه درمان آرد
گوئی از مجمر دل آه او بس قرنی	به محمد نفس حضرت رحمان آرد
بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم	باد گویی که به پیرغم کنعان آرد
در نواآیم چون بلبل مستی که صباح	خبر از ساغر می گون به گلستان آرد
جان برافشانم صدره چویکی پروانه	که شبی پیش رخ شمع به پسیان آرد
رقص درگیرم چون ذره که صبح صادق	نزد او مژده خورشید در افشان آرد

بر روی هم کمتر می توان شاعری را سراغ گرفت که مجموعه کامل آثارش باقی باشد و در آن نشانه هایی از تمایل به زادبوم خویش و ستایش آن در دیوانش ملاحظه نشود. البته بعضی از زادبوم خویش به زشتی نیز نام برده اند مانند خاقانی^۱ و جمال عبدالرزاق (که هجوتندی از اصفهان و مردم آن دارد^۲). و در یک جای که کسی او را بدان کار ملامت کرده اینگونه پاسخ آورده است که:

چند گویی مرا که مذموم است	هر که او ذم زاد بوم کند
آنکه از اصفهان بود محروم	چون تواند که ذم روم کند ^۳

ولی همین شاعر، مجیرالدین بیلقانی را، به مناسبت هجوی که از زادگاه وی کرده بود؛ بدترین دشنامها داده^۴ و حتی استاد او خاقانی را نیز هجو کرده^۵ و یکی از مناظرات معروف تاریخ ادبیات ایران را بوجود آورده است.

□

نکته دیگری که در مطالعه جلوه های این عاطفه در شعر فارسی قابل ملاحظه است اینست که در یادکرد وطن از چه چیز آن بیشتر یاد کرده اند، یعنی به عبارت دیگر، چه چیزی از وطن بیشتر عواطف آنها را برانگیخته است. آیا امور مادی و زیبایی و نعمت های آن مایه انگیزش احساسات شاعران شده یا امری معنوی از قبیل عشق و دیدار یاران و آزادی؟ البته منظورم آزادی بمعنی امروزی مطرح نیست چون آنهم از سوغات های فرنگ است. مسعود سعد سلمان، که یکی از چیره دست ترین شاعران فارسی زبان در تصویر احوال درونی و عواطف شخصی به شمار می رود، در شعری که به یاد زادبوم خویش^۶، شهر لاهور، سروده، از خاطره های شاد خویش در آن شهر یاد می کند و از اینکه زادگاه خویش را «در بند» می بیند و احساس می کند که این شهر آزادی خود را از دست داده، آن را «بی جان»

۱- رجوع شود به قسمت خاقانی در همین مقاله.

۲- دیران جمال الدین اصفهانی، چاپ ارمغان، ص ۴۱۹.

۳- همان کتاب، ص ۴۰۹.

۴- همان کتاب، ص ۴۰۲.

۵- همان کتاب، ص ۴۰۰.

۶- دیوان مسعود سعد سلمان، چاپ مرحوم رشید یاسمی، انتشارات پیروز، ص ۴۹۳.



می‌شمارد و از اینکه دشمنان بر آن دست یافته‌اند و او در حصار سلاح‌های آهنی است سوکنامه‌ای دردناک سرمی‌کند که در ادب پارسی بی‌مانند است، بشنوید:

ای «لاهور»! و یحک بی‌من چگونه‌ای؟
 بی‌آفتاب روشن، روشن چه گونه‌ای
 ای آنکه باغ طبع من آراسته ترا
 بی‌لاله و بنفشه و سوسن چه گونه‌ای
 ناگه عزیز فرزند از تو جدا شده‌ست
 با درداوبه نوحه و شیون چه گونه‌ای
 نفرستیم پیام و نگویی به حسن عهد
 کاندراحصار بسته‌چو بیژن چه گونه‌ای
 در هیچ حمله هرگز نفکنده‌ای سپر
 با حمله زمانه تو سن چه گونه‌ای
 ای بوده بام و روزن تو چرخ و آفتاب
 در سمج تنگ بی‌در و روزن چه گونه‌ای؟

می‌بینیم که مسعود در این شعرازاسارت زادبوم خویش در کف دشمن سخن می‌گوید، با اینهمه دردمندی مسعود بیشتر از بابت خویشتن خویش است و اینکه از دوستان ناصح مشفق جدا شده و گرفتار دشمنان است و از مردم زادگاه خویش که چه برایشان می‌گذرد و چگونه‌اند هیچ یادی نمی‌کند. اصولاً عواطف مسعود همیشه بر محور «من» شخصی و فردی او می‌گردد و مانند ناصر خسرو «من» او یک «من» اجتماعی نیست، بلکه «من»ی است فردی و همچون شاعران صوفی مشرب ما از قبیل مولانا و حافظ و سنائی «من» انسانی ندارد. با اینهمه تصویری که از عواطف خویش بر محور همین «من» شخصی عرضه می‌کند، بسیار دلکش و پرتأثیر است.

□

در برابر او، اینک از ناصر خسرو که به یاد زادبوم خویش سخن می‌گوید باید یاد کرد با یک «من اجتماعی» آواره تنگنای یمگان در چند جای از دیوان خویش به یاد وطن در معنی محدود آن خراسان، یا محدود تر بلخ-اقتاده و از آن سخن گفته است. با اینکه زمینه آن باشعر مسعود مشابه است، طرز نگرش او به این وطن با طرز نگرش مسعود کاملاً متفاوت است. برای او جنبه اجتماعی قضیه مطرح است، او مانند مسعود غم آن ندارد که لذتهای از دست رفته زادگاه خویش را به یاد آورد و سرود غمگانه سر کند. او همواره در این اندیشه است که خراسان دور از من در دست بیگانه است، مردمش اسیرند و گرفتار عذاب اجتماعی در نتیجه فرمانروایی ترکان سلجوقی و غزنوی و حتی بلخ شهرزاد گاهش نیز ازین نظر برای او مطرح است که سرنوشتی از لحاظ اجتماعی غم‌انگیز دارد. بشنوید می‌گوید:

که پرسد زین غریب خوار محزون
 خراسان را که بی‌من حال تو چون
 همیدونی که من دیدم به نوروز؟
 خبر بفرست اگر هستی همیدون
 درختانت همی پوشند بیرم؟
 همی بپندند دستار طبرخون؟
 گرایدونی و ایدون است حالت
 شبت خوش باد و روزت نیک و میمون
 مرا باری دگرگون است احوال
 اگر تو نیستی بی‌من دگرگون
 مرا دونان زخان و مان براندند
 گروهی از نماز خویش «ساهون»

۱- دیوان ناصر خسرو، از روی چاپ تقوی به مباشرت مهدی سهیلی، تهران، ص ۳۲۸.



خراسان جای دونان شد ننگجد
 نداند حال و کار من جز آنکس
 بیک خانه درون آزاده بادون
 که دونانش کنند از خانه بیرون
 همانا خشم ایزد بسر خراسان
 برین دونان بیاریده ست گردون
 ومی بینید که سوگواری او از این است که خراسان جای دونان شده است و دیگر
 آزادگان بادونان نمی توانند زندگی کنند و این فرمانروایی ترکان غزی را «خشم ایزد بر
 خراسان» می خواند که «اوباش بی خان و مان» در آنجا «خان و خاتون» شده اند و این را
 «شبیخون خدایی» می خواند و جای دیگر می گوید:

خاک خراسان که بود جای ادب
 معدن دیوان ناکس اکنون شد
 حکمت را خانه بود بلخ و کنون
 خانهش ویران ز بخت و ارون شد
 ملک سلیمان اگر خراسان بود
 چونک کنون ملک دیوملعون شد
 چاکر قبچاق شد شریف و زدل
 حره او پیشکار خساتون شد
 سربفلک برکشید بسی خردی
 مردمی و سروری در آهون شد
 بساد فرومایگی وزید و از او
 صورت نیکی نشوند و محزون شد^۱

تمام خشم و خروش او از این است که «وطن» او را سپاه دشمن گرفته و در باغ این
 وطن بجای صنوبر خار نشانده اند. ناصر خسرو که خود را دهقان این جزیره و باغبان این
 باغ می داند در برابر این ماجرا احساس نفرت می کند^۲ و از اینکه اهریمن (ترکان غزنوی و
 سلجوقی) بر وطنش حاکم است می نالد که:

کودن و خوار و خسیس است جهان خس
 زان نسازد همه جز باخس و بسا کودن
 خاصه امروز، نبینی که همی ایدون
 بر سر خلق خدایی کند اهریمن
 بخراسان در، تافرش بگسترده است
 گرد کرده ست از او عهد و وفا دامن^۳
 با این همه روح امیدوار است که بدینگونه در برابر این توفان عذاب و شبیخون
 بیداد ایستاده ومی گوید:

دل بخیره چه کنی تنگ چو آگاهی
 که جهان سایه ابراست و شب آبتن^۴
 وهمه فریادش از بی عدالتی حاکم بر جامعه است و خیل ابلیس که وطنش را احاطه
 کرده^۵ و از اینکه سامانیان (فرمانروایان ایرانی نژاد و محبوب این وطن که خراسان است)
 رفته اند و ترکان جای ایشان را گرفته اند بر خویش می پیچد^۶ و خطاب به این وطن می گوید:
 تو ای نجس خاک خراسان/ پر از مار و کژدم یکی پارگینی/ بر آشفته اند از تو ترکان چه گویم/
 میان سگان دریکی از زمینی^۷ / امیرانت اهل فسادند و غارت / فقیهانت اهل می و ساتکینی^۸.
 بیشتریک بینش اجتماعی واقع گرای و منطقی است که او نسبت به وطن دارد و آن لحظه های
 عاطفی رومانیک که در شعر مسعود و امثال او می توان دید در شعرش نیست گاهی هم که

۳- همان، ۳۱۰

۲- همان، ۱۶۹

۱- همان، ۱۰۲

۶- همان، ۲۲۶

۵- همان، ۳۷۸

۴- همان، ۳۱۰

۷- کذا: و شاید آرزینینی بر طبق بعضی نسخه های قدیم تر.

۸- همان، ۴۰۳



باد را، که از خراسان می‌وزد، مخاطب قرار می‌دهد و ازبیری و دوری از وطن سخن می‌گوید گفتارش از لونی دیگر است:

بگذرای باد دل افروز خراسانی
اندرون تنگی بسی راحت بنشسته
برده این چرخ جفاپیشه پیدادی
بی گناهی شده همواره بر او دشمن
فریه خوانان و جزاین هیچ بهانه نه
چه سخن گویم من باسپه دیوان
با اینهمه نومید نیست از «دشتی» از این گونه خصمان در دل هراس ندارد. و آنجا که می‌گوید:

سلام کن زمن ای باد مرخراسان را
مراهل فضل و خرد را نه عام و نادان را^۱
ساز سخنش درس عبرت و پند است و یاد کرد اینکه خراسان چگونه در دست حکومت‌های مختلف مانند آسیا گشته و فرمانروایانی از نوع محمود و ... را بخود دیده است^۲ تنها موردی که در شعر او از نوعی نرمش عاطفی و روحیه رومانیک، در یاد کرد وطن، دیده می‌شود این شعر زیباست که:

ای باد عصر اگر گذری بردیاری بلخ
بناگر که چون شده ست پس از من دیار من
از من بگویی چون برسانی سلام من
و در آن ازبیری و ناتوانی خویش یاد می‌کند با اینهمه بگفته خودش از شعرهای زهد است نه از شعرهای رایج این گونه احوال. اگر این پرسش مطرح شود که چرا «وطن» را در معنی خراسان محدود می‌کند باید گفت که او حجت جزیره خراسان است و نسبت به این ناحیه خاص مسئولیت سیاسی و حزبی دارد.

□

شاعر دیگری که از وطن بمعنی محدود آن بسیار سخن می‌گوید خاقانی است که از شهر شروان گوناگون سخن دارد و برعکس همه شاعران که از وطن به نیکی یاد می‌کنند او، با رنجیدگی و ملال سخن می‌گوید. شروان که زادگاه اوست، در نظرش کربلاست و او خود را مانند حسین می‌بیند و اهل وطن را بگونه یزید و روزگار خود را همچون عاشور^۳ آرزوی خراسان و عراق دارد و خطاب به ممدوح می‌گوید: مراز خطه شروان برون فکن ملکا^۴ و الغیث از این موطن^۵ که حبسگاه اوست و شرابلاست^۶ اگر چه گاه به دفاع برمی‌خیزد و می‌گوید:

- ۱- همان، ۴۲۹. ۲- همان، ۸. ۳- همان، ۸.
۴- همان، ۲۵۳.
۵- دیوان خاقانی شروانی، به تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، انتشارات زوار، ص ۲.
۶- همان، ۱۴. ۷- همان، ۱۴. ۸- همان، ۴۵.



عیب شروان مکن که خاقانی
عیب شهری چراکنی بدوحرف
و بیشتر! اگر به مدح شروان می گراید از این روست که بهانه ای برای مدح ممدوح بیاید
که از حضور او شروان فلان و بهمان شده است و مرکز عدل و داد و «شروان» «خیروان»
گردیده^۲ و شروان خود بمناسبت وجود ممدوح مصر و بغداد است^۳ از شعرا و مومیائی بخش
تمام ایران^۴ و شروان به باغ خلد برین ماند از نعیم^۵.
ملاش از تنهائی است که یاری برای او نمانده^۶ و می گوید: چون مرا در وطن آسایش
نیست غربت اولی تر از اوطان^۷ این وطن را سراب و خشت می خوانند^۸ و حبس خانه^۹ و
نحوس خانه^{۱۰} و دارالظلم^{۱۱} از زحمت صادر و وارد از آنجا می گریزد^{۱۲}.
بیشتر آرزوی خراسان دارد و مقصد امکان خود را در خراسان می داند^{۱۳} و می خواهد
ترك اوطان کند و به خراسان رود و در طبرستان طبرستان خود را بجوید و مقصد آمال خود را در
آمل بیاید و یوسف گم کرده را در گرگان پیدا کند^{۱۴} و هنگامی که در تبریز اقامت کرده و آن را
گنجی می بیند از شروان بگونه مار یاد می کند^{۱۵}.
با اینکه از شروان آزرده خاطر است اما پای بست مادر و وامانده پدر است^{۱۶} و از
مسأله «بهر دل والدین بسته شروان شدن»^{۱۷} فراوان یاد می کند.

□

سعدی در این میان بسته آب و هوای شیراز است و دلبری که در شیراز دارد و از نظر
اجتماعی چیزی که بیشتر در شیراز مورد نظر است دوری از فتنه ها و آشوبهاست که آسایش
برای خاطر شاعر در آن می توان یافت. وطن در معنی گسترده آن هیچ گاه مورد نظر سعدی
نیست. وسیع ترین مفهوم وطن در شعرا و همان اقلیم پارس است و بیشتر شهر شیراز با
زیبائیهای طبیعی و زیبارویانی که دارد. می گوید بارها خواسته ام از پارس خارج شوم و
به شام و روم و بصره و بغداد روی آورم ولی:

دست از دامنم نمی دارد خاله شیراز و آب رکناباد^{۱۸}

اگر دقت کنیم پارس و اقلیم پارس، برای او یادآور آرامش و دوری از فتنه است و
این موضوع را سرنوشت قدیمی پارس می داند و می گوید: در پارس که تا بوده است از لوله
آسوده است / بیم است که بر خیزد از حسن تو غوغایی^{۱۹} و اهل آنجا راهم به صدق و صلاح يك

- | | | |
|---|----------------|----------------|
| ۱- همان، ۶۸. | ۲- همان، ۱۰۹. | ۳- همان، ۱۷۳. |
| ۴- همان، ۳۷۳. | ۵- همان، ۸۱۶. | ۶- همان، ۲۵۳. |
| ۷- همان، ۲۵۴. | ۸- همان، ۲۸۸. | ۹- همان، ۳۱۱. |
| ۱۰- همان، ۸۰۱. | ۱۱- همان، ۸۹۶. | ۱۲- همان، ۹۰۴. |
| ۱۳- همان، ۲۰۶. | ۱۴- همان، ۷۴۴. | ۱۵- همان، ۷۷۹. |
| ۱۶- همان، ۳۱۳. | ۱۷- همان، ۳۱۷. | |
| ۱۸- دیوان سعدی، چاپ دکتر مظاهر مصفا، ص ۴۰۹. | | |
| ۱۹- همان، ۵۷۱. | | |



بار ستوده است او در مقدمه بوستان می گوید همه جای جهان را دیدم و پیمودم و مانند پیاکان شیراز ندیدم، از این روی تولای مردان این پاك بوم خاطر مرا از شام و روم بازداشت^۱ اما شیراز رمز زیبایی و شهر عشق و شهیدانی اوست اگر يك بار از شیراز رنجیده و گفته: دلم از صحبت شیراز بکلی بگرفت و وقت آنست که پرسى خبر از بغدادم هیچ شك نیست که فریاد من آنجا برسد عجب از صاحب دیوان نرسد فریادم سعدی با حب وطن گر چه حدیثی است صحیح نتوان مرد به سختی که من اینجا زادم^۲

در نتیجه بی عدالتی و ظلمی بوده که احساس کرده و از نحن بیانش آشکار است و همین يك مورد مایه چه اندازه اعتراضها که شده است اما از این مورد معین و معروف که بگذریم در سراسر دیوان او عشق عجیب او را به شیراز و هوای شیراز همه جا احساس می کنیم. سعدی یکی از شاعرانی است که به شهر خود دل بستگی بسیار نشان داده و نوع علاقه او به شیراز و نگرانی وی نسبت به زادگاهش نه از نوع نگرانی اجتماعی ناصر خسرو است و نه از نوع برخوردارى است که خاقانی بازادگاهش داشته است. بهار شیراز و بقول او، تفرج نوروز در شیراز، چندان دل انگیز است که دل هر مسافری را از وطنش برمی کند^۳. وصف بهار شیراز را در شعر سعدی فراوان می توان دید آنجا که از گردش خویش در صحرای بهاری شیراز سخن می گوید و از خاک آن که همچون دیبای منقش است و در زیر سایه اتابك ایمن، چندان که جز از ناله مرغان چمن غوغایی در آن نمی شنوی^۴ اما دلکش ترین سخنان او در باره زادگاهش آنجاها بی است که در غربت یاد وطن کرده و بشوق یار و دیار ترانه های مؤثر سروده است از قبیل:

خوشا سپیده دمی باشد آنکه بینم باز
رسیده بسر سر الله اکبر شیراز
بدیده بار دگر آن بهشت روی زمین
که بار ایمنی آرد نه جور قحط و نیاز
نه لایسق ظنمات است بالله این اقلیم
که تخته گاه سلیمان بدست و حضرت راز^۵

که در آن از شیراز به عنوان قبه الاسلام یاد می کند و از اولیاء و پیران آن که همه از طراز برگزیدگان عالم معنی هستند^۶. جلوه شیراز در نظر سعدی در غربت چنانکه می بینیم بیشتر است و یاد بهاری را که در غربت از کنارش می گذرد مخاطب قرار می دهد که:

ای باد بهار عنبرین بوی در پای لطافت تو میرم
چون می گذری بخاک شیراز گومن به فلان زمین اسیرم^۷
و بهتر و دل نشین تر آنجا که یاد دیار و یار، در خاطر او بهم می آمیزند:

- | | | |
|---------------|---------------|---------------|
| ۱- همان، ۶۹۷. | ۲- همان، ۱۵۰. | ۳- همان، ۵۰۷. |
| ۴- همان، ۴۸۲. | ۵- همان، ۴۵۳. | ۶- همان، ۷۰۸. |
| ۷- همان، ۷۰۷. | ۸- همان، ۵۱۸. | |



آخرای باد صبا بویی اگر می آری سوی شیراز گذر کن که مرا یار آنجاست
 نکند میل دل من به تماشای چمن که تماشای دل آنجاست که دلدار آنجاست^۱
 و پرشورترین تجلی این دلبستگی به شیراز را شاید در یکی از غزلهایی که پس از طی
 دوران غربت و رسیدن به وطن سروده و از معروفترین غزلیهای اوست، بتوان دید.
 گویا این غزل را هنگام بازگشت از شام، وای بسا که پس از آن اسارت معروف که در
 طرابلس او را با جهودان به کارگل گماشتند، سروده باشد:

سعدی اینک به قدم رفت و به سر باز آمد
 مفتی ملت ارباب نظر بساز آمد
 فتنه شاهد و سودا زده بساد بهار
 عاشق نغمه مرغان سحر باز آمد
 تا نپنداری کاشفتگی از سر بنهاد
 تا نگویی که زمستی به خیر باز آمد
 دل بی خویشتن و خاطر شورانگیزش
 همچنان یاوگی و تن به حضر باز آمد
 وه که چون تشنه دیدار عزیزان می بود
 گوئیا آب حیانتش به جگر باز آمد
 خاک شیراز همیشه گل خوشبو دارد
 لاجرم بلبل خوشگوی دگر باز آمد
 پای دیوانگیش بسرد و سر شوق آورد
 منزلت بین که به یارفت و به سر باز آمد
 میلش از شام به شیراز بخسرو مانست
 که به اندیشه شیرین زشکر باز آمد^۲

در مجموع می بینیم که برای او هوای شیراز و طبیعت زیباست که انگیزه اینهمه شور
 و شیدایی است، از مردم و گیرو درهای زندگی مردم چندان خبر نمی دهد و از نظر زمینه
 انسانی، تنها دلدار است که خاطر او را بخود مشغول می دارد و امنیتی که بصورت بسیار
 مبهم از آن سخن می گوید و بیشتر بهانه ای است برای مدح انا بک.

□

حال بیستم همشهری او، آن رند عالمسوز و سر حلقه عشاق جهان درباره وطن چگونه
 اندیشیده است. در شعر حافظ نیز وطن همان مفهومی را دارد که در شعر سعدی مشاهده
 می کنیم گاه از پارس (کمر) و گاه از شیراز (بیشتر) یاد شده است. با اینکه حافظ عاشق شهر
 خویش است ولی بعلمت اینکه کمتر اهل سفر بوده و روحیه ای درست مقابل روحیه سعدی
 داشته احساس نیاز به وطن و ستایش آن، در شعرش کمتر از سعدی است با اینهمه در غزلهای
 معروفی مانند:

۱- همان، ۳۶۲.

۲- همان، ۶۹۳.



خوشا شیراز و وضع بی مثالش
خداوند! نگه دار از زوالش^۱

از آب و هوای شیراز و آب رکناباد و نوزه‌تگاههایی مانند جعفر آباد و مصلی که عبیر آمیز می‌آید شمالش یاد می‌کند و فیض روح قدسی را در مردم صاحب کمال شهر می‌بیند و می‌بینیم که در مجموع طبیعت و مردم، باهم در شعرا و مورد نظرند^۲ و جای دیگر از شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم بعنوان حال رخ هفت کشور یاد می‌کند. آب آنجا را با آب خضر می‌سنجد^۳ و آن شهر را معدن لب لعل و کان حسن می‌داند^۴. با اینهمه اونیز مانند سلف خویش، سعدی، گاه از وطن ملول می‌شود و ازینکه: سخندان و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز^۵ آرزوی ملک‌دیگری در سر می‌پروراند و گاه از سفله پروری آب و هوای پارس هم شکایت دارد^۶. یکی دوبار هم که در غربت یاد وطن کرده به یاد یار و دیار آن چنان زار گریسته که رسم و راه سفر از جهان براندازد. گویا یکی هم از عوامل دل‌بستگی او به وطن وجود میکده‌ها در این شهر بوده، چه در همین غزل که در غربت آغاز کرده می‌خوانیم:

خدای رآمدی ای رفیق ره تامن بکوی میکده دیگر علم برافرازم^۷

چنانکه مورخان نوشته‌اند و شعرش نیز گواهی می‌دهد وی کمتر اهل سفر بوده و بیشتر در خویش سفر می‌کرده و گاه که می‌دیده است رفیقان به سفر می‌روند و وطن را ترک می‌گویند او اقامت خویش را باستایش وطن و نسیم روضه شیراز توجیه شاعرانه‌ای می‌کرده است که در این غزل شنیدنی است:

دل‌رفیق سفر بخت نیکخواهت بس
نسیم روضه شیراز پیک راهت بس
دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش
که سیره عنوی و کنج خانقاهت بس
بصدر مصطبه بتشین و ساغر می‌نوش
که این قدر ز جهان کسب مال و جاهت بس
زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن
صراحی می‌لعل و بتی چوماهت بس
هوای مسکن مألوف و عهدیار قدیم
ز رهروان سفر کرده عذر خواهت بس^۸

و می‌بینیم که رهروان سفر کرده، هوای مسکن مألوف و عهدیار قدیم را در پی کسب مال و جاه رها کرده بوده‌اند و زیادتی می‌طلبیده‌اند اما او صدر مصطبه را بالاترین مقام و جاه شناخته است و به نسیم روضه شیراز و عهدیار قدیم پسنده کرده است.

۱- دیوان حافظ، چاپ غنی و قزوینی، ص ۱۸۹.

۲- همان، ۱۸۹. ۳- همان، ۲۹. ۴- همان، ۲۳۲.

۵- همان، ۲۵۹. ۶- همان، ۲۳۶. ۷- همان، ۲۲۹.

۸- همان، ۱۸۲.



□

شعر مشروطیت، بهترین جلوه گاه وطن در مفهوم قومی و اقلیمی آن است. و بررسی شعر مشروطه بلحاظ عواطف میهنی خود می تواند موضوع کتابی وسیع باشد زیرا هر شاعری به گونه ای و بالحنی ویژه از چشم اندازهای جغرافیایی و تاریخی وطن سخن رانده است با اینکه همه شاعران این دوره، برداشت روشن و محسوسی از مسائل وطن داشته اند باز، می توان دو شاخه اصلی وطن پرستی در شعر مشروطه ملاحظه کرد: شاخه نخست شاخه ای است که وطن ایرانی را در شکل موجود اسلامی، و حتی شیعی آن، مورد نظر قرار می دهد مثل شعر وطنی ادیب الممالک^۱ و سیدالشرف^۲ و بعضی که بیشتر از طرز نگرش اروپائیان به وطن، مایه گرفته، وطن را مجرد از رنگ اسلامی آن مورد نظر دارند چنانکه در شعر عارف^۳ و عشقی^۴ می توان دید. بعضی نیز مانند ایرج وطن را امری بی معنی می شمارند و می گویند:

فتنه ها در سردین و وطن است این دولفظ است که اصل فتن است
صحبت دین و وطن یعنی چه؟ دین تو موطن من یعنی چه؟
همه عالم همه کس را وطن است همه جا موطن هر مرد وزن است^۵
خوب، اینهم فکری است، در برابر فرخی یزدی که می گفت:
ای خاک مقدس که بود نام تو ایران
فاسد بود آن خون که براه تو نریزد^۶

چنین اندیشه هایی هم در عصر مشروطه و تتمه آن بسیار می توان دید. بنظر می رسد که بهار اوج ستایشگری وطن است، یعنی از دریای شعر او، اگر دو ماهی یا دونهنگ بخواهیم صید کنیم، آن دو که از همه چشم گیرتر و بارزترند عبارتند از «وطن» و «آزادی». تلقی بهار از آزادی خود جای بحثی جداگانه دارد ولی تلقی او از وطن حالتی است بین نیم. یکی از جلوه های اسلامی ایران را می بیند و نیمی از جلوه های پیش از اسلامی آن را. او مثل عشقی جلوه های زیبای وطن را در خرابه های مداین و تیسفون و در جامه فلان شاهزاده خانم ساسانی نمی بیند، بلکه وطن برای او، چه بلحاظ تاریخی و چه بلحاظ جغرافیایی از امتداد بیشتری برخوردار است. وطن او ایسران بزرگی است که از دوران اساطیر آغاز می شود و عرصه جغرافیایی آن بسی پهناورتر از آن است که اکنون هست. ضعفها و شکست ها را کم تر بنظر می آورد و بیشتر جویای جلوه های پیروزمندانه وطن است

- ۱- دیوان ادیب الممالک، چاپ وحید، ص ۵۱۱ به بعد.
- ۲- دیوان سید اشرف (کتاب باغ بهشت)، چاپ بمبئی، صفحات ۱۱۱ و ۱۱۸.
- ۳- دیوان عارف، چاپ پنجم امیرکبیر، ۱۳۴۷ ص ۲۶۲.
- ۴- دیوان عشقی، چاپ علمی، ۱۳۳۲ ص ۸۲.
- ۵- ایرج میرزا، به کوشش دکتر محمدجعفر محبوب، تهران، نشر اندیشه، ص ۱۲۷.
- ۶- دیوان فرخی یزدی، چاپ سوم، ص ۲۶۲.



وبهترین جلوه این نگرش او را در شعر لزینه اومی توان دید. هر جا به نقطه شکستی رسیده، با چشم پوشی از کنارش گذشته:

زان پس که ز اسکندر و اخلاف لعینش
یک قرن کشیدیم بلایا و محن را
نساگه وزش خشم دهاقین خراسان
از باغ وطن کرد برون زاغ وزغن را^۱

و در این قصیده بهترین تجلیات عواطف قومی و وطنی بهار را می توان مشاهده کرد. وقتی از پیروزیهای نادر (آخرین تجلی فاتحانه این قومیت) سخن می گوید:

آن روز که نادر صف افغانی وهندی
بشکافت چو شمشیر سحر عقد پرن را^۲

□

من تصور می کردم تعبیر «مادر وطن» از اصطلاحات عصر اخیر است و بیشتر در پی معادل فرنگی آن بودم که بیستم ترجمه چه تعبیری است بعد دیدم سخنی داریم که از قرن چهارم سابقه دارد و آن عبارت است از «الوطن الام الثانية»^۳ [= وطن دومین مادر است] وای بسا که بسی قدیمتر از این هم باشد ولی کهنه ترین جایی که آن را دیده ام و بخاطر دارم قابوسنامه است. شیفر می گوید در اروپا تشبیه وطن به مادر و پدر از عهد انقلاب فرانسه آغاز می شود و متأثر است از مقاله دیدرو در دایرة المعارف که وطن را به پدر و مادر تشبیه کرده است.^۴

□

امروز شهیدان وطن بسیار اند، در قدیم نیز بوده اند بعضی از اینان در هنگام دوری از وطن، به اصطلاح امروز، هم سیک Homesick می شده اند و حتی این بیماری مایه مرگ ایشان می شده است. در طبقات الشافعیة اسنوی^۵ می خواندم که احمد معقلی هروی که از علمای نیمه اول قرن چهارم (متوفی ۳۵۶ ه. ق.) بوده چگونه از غم وطن و دوری آن بیمار شده است و در گذشته. عین عبارت اسنوی این است: «.. کان امام اهل العلم بخراسان فی عصره... سمع کثیراً و اسمع و املی مجلساً فیما یتعلق بالوطن و بکی و مرض عقبه و مات فی شهر رمضان سنة ست و خمسين و ثلاثاً مائة بخاری و حمل الی ولده هرات فدفن بها و لذلك قبل فیه: انه قتیل حب الوطن» [یعنی وی پیشوای دانشمندان خراسان در روزگار خویش بود. احادیث بسیاری شنید و فراوان نیز بدیگران شنواند و یک مجلس در باب وطن و آنچه

۱- دیوان بهار، جلد اول، ص ۷۷۶.

۲- همان، ۷۷۷.

۳- قابوسنامه، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، ص ۶۳.

۴- شیفر در حواشی فصل چهارم، و به این مأخذ ارجاع داده است:

Diderot's Encyclopedie, VOL, XXV (1780 ed.), PP. 472-73.

۵- طبقات الشافعیة اسنوی، ج ۲، ص ۵۲۶.



بدان وابسته است سخن راند و املا کرد و دردنبال آن بحث، گریستن آغاز کرد و سپس بیمار شد و مرد. در ماه رمضان سال ۳۵۶ در بخارا و جنازه اش را به شهر او، هرات، بردند و در آنجا دفن کردند و بهمین مناسبت او را «کشته» عشق وطن خواندند. [

□

از دیرباز مسأله توجه به وطن و عشق به آن - که در زبان عرب «الحنین الی الاوطان» خوانده می شود - در اذهان جریان داشته ولی اغلب منظور از این وطن، زادگاه و محل پرورش رشد افراد بوده نه به آن معنی گسترده و امروزی که در اذهان دارد.

چند کتاب بعنوان «الحنین الی الاوطان» از قدیم داریم که یکی تألیف جاحظ (۱۶۳-۲۵۵ هـ. ق) است. بعضی در انتساب آن به وی شک کرده اند از قبیل سندویبی در ادب الجاحظ و لی بروکلیمان در تاریخ ادبیات عرب^۲ و عبدالسلام هارون^۳ برای این انتساب نمی بینند. جاحظ در این رساله به نقل اقوال و حکایات و اشعاری در زمینه دل بستگی انسان به زادبوم می پردازد که بیشتر اقوال شاعران عرب و بدویان است ولی در آن میان داستانهایی از اقوام دیگر از جمله ایرانیان نیز دارد. در همین رساله گوید: ایرانیان معتقدند که از علایم رشد انسان یکی این است که نفس به زادگاه خویش مشتاق باشد^۴ و هندیان گفته اند: احترام شهرتوبرتو همچون احترام والدین است زیرا غذای تو از ایشان است و غذای ایشان از آن. ^۵ و بعضی از فلاسفه گفته اند: «فطرت انسان سرشته با مهر وطن است»^۶ و از عمر بن خطاب نقل می کند که «عمر الله البلدان بحب الاوطان»^۷. خداوند آبادی شهرها را در مهر به اوطان نهاده است.^۸ و داستانهایی نقل کرده از جمله گوید: موبد حکایت کرد که در سیره اسفندیاری بن بستاسف بن لهراسف، در زبان فارسی، خوانده است که چون اسفندیار به جنگ با سرزمینهای خزر رفت تا خواهر خویش را از اسارت آزادی بخشد، در آنجا بیمار شد. گفتند: چه آرزو داری؟ گفت: بویی از خاک بلخ و شربتی از آب رودخانه آن. و نیز از شاپور ذوالاکتاف حکایت می کند که چون در روم اسیر و گرفتار شد دختر پادشاه روم که عاشق او بود از او پرسید چه می خواهی که در غذایت باشد؟ گفت: شربتی از آب دجله و بویی از خاک امصخر. وی یک چند از شاپور ملول شد و پس از چند روز نزد وی آمد با مقداری از آب فرات و قبضه ای از خاک ساحل آن و گفت: اینک این آب دجله و این هم خاک سرزمین تو. وی از آن آب نوشید و آن خاک را بوید و بیماریش شفا یافت.

نیز از اسکندر رومی حکایت می کند که پس از گردش در سرزمینها و ویران کردن بابل، در آنجا بیمار شد و چون شفا یافت به حکیمان و وزیران خویش وصیت کرد که پیکر او را در

۱- ادب الجاحظ، ص ۱۵۳، بتقل از رسائل الجاحظ.

۲- تاریخ ادبیات عرب، ج ۳، ص ۱۲۸، بتقل از همان کتاب.

۳- رسائل الجاحظ، چاپ عبدالسلام محمد هارون، مکتبه الخانجی، قاهره، ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵ ج ۲، ص ۳۸۱.

۴- همان، ۳۸۵. ۵- همان، ۳۷۷.

۶- همان، ۳۸۷. ۷- همان، ۳۸۹.



تابوتی از طلا به وطنش ببرند، از شدت عشق به وطن. همچنین از وهرز که عامل انوشروان در یمن بود نقل می‌کند که چون مرگش فرا رسید بفرزندش وصیت کرد که ناووس (= ستودان) او را به اصطخر حمل کند.^۱

کتاب دیگری که بعنوان الحنین الی الاوطان در میان یادداشت‌های خود دیدم نسخه‌ای است خطی که عکس آن در کتابخانه مرکزی تهران موجود است و تألیف موسی بن عیسی کسروی است.^۲ بخش اول این کتاب، شبیه کتاب جاحظ است ولی فصول بعدی آن دارای نظم و ترتیب بیشتری است و حکایات و اقوال دسته‌های مختلف مردم را در باب وطن گردآورده؛ از قبیل حکایات کسانی که وطن را بر ثروت ترجیح داده‌اند و ...

□

تلقی از وطن، بعنوان ولایت، مملکت، و... بیشتر هنگامی بوده که گویندگان به مسائل اجتماعی رایج در محیط نظر داشته‌اند، یعنی وقتی از درون به محیط می‌نگریسته‌اند و دیگر سخن از دوری نبوده و جایی برای قیاس، در آن موارد وضع اجتماعی موجود در محیط را در نظر داشته‌اند؛ مسعود سعد که خود بیش و کم داعیه‌های سیاسی داشته و در دنباله همین گیر و دارها کارش به زندان و شکنجه و بند کشیده، در جایی می‌گوید:

هیچ کس را غم «ولایت» نیست	کار اسلام را رعایت نیست
کارهای فساد را امروز	حد و اندازه‌ای و رعایت نیست
می‌کنند این و هیچ مفسد را	بر چنین کارها نکایت نیست
چه شد آخر نماند سرد و سلاح	علم و طبل نی‌ورایت نیست؟
لشکری نیست کار دیده به جنگ	کار فرمای با کفایت نیست؟ ^۳

وسیف‌الدین فرغانی، در قصیده‌ای که گزارشگونه‌ای است از احوال زمانه‌اش، در خطاب به حکمرانانی مستبد و بیدادگر عهد گوید:

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد	هم رونق زمان شما نیز بگذرد
در «مملکت» چو غرش شیران گذشت و رفت	این عوعو سگان شما نیز بگذرد
این نوبت از کسان به شما ناکسان رسید	نوبت ز ناکسان شما نیز بگذرد ^۴

و ناصر خسرو، کسانی را که در این مملکت یا ولایت زندگی می‌کنند و ما امروز بعنوان

«ملت» بدان می‌دهیم با عنوان اسلامی آن که «امت» است می‌خواند:

ای «امت» بدبخت بدین زرق فروشان	جز کز خری و جهل‌چنین فتنه چر آئید
خواهم که بدانم که مرین بی‌خردان را	طاعت ز چه معنی و ز بهر چه سر آئیده

۱- همان، ۴۰۹.

۲- فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ص ۱۰۹. و مجموعه عکسی شماره ۵۲۷ و ۵۲۸ (فیلم شماره ۲۷۰) کتابخانه مرکزی که ظاهراً در قرن هفتم کتابت شده است.

۳- دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۵۹.

۴- دیوان سیف‌الدین فرغانی، ج اول، ص ۲۱۷.

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۲۴.



اصولا در تصور قدما، همبستگی های انسانی، از دوزاویۀ دید جلوه گر شده است یکی با صبغۀ اقلیمی و یکی با صبغۀ قومی. بیشتر درگیر و دارهایی که بابیگانگان داشته اند شکل قومی همبستگیها، بیشتر جلوه می کرده است چنانکه در برخورد با تازیان نوع پیوندهای قومی محسوس است و در نهضت شعوییه این برخورد شکل کاملاً روشن و محسوس بخود گرفته و از عرصۀ رفتار عادی و گفتار معمولی تجاوز کرده و کتابها و دیوانها در خصوص آن پرداخته شده است، ولی بهنگام دوری از اقلیم است که جلوه های اقلیمی آن ظاهر می شود. در این گفتار بیشتر توجه ما به جنبۀ اقلیمی وطن بود نه جنبۀ نژادی و قومی آن، اگر چه تفکیک اینها از یکدیگر کاری است بسیار دشوار.

بر روی هم توجه به مسأله وطن چنانکه دیدیم دارای صور گوناگون است، یکی با وجه قومی و نژادی آن سروکار دارد (چنانکه در فردوسی دیدیم) و دیگری با وجه اقلیمی آن (چنانکه در شعر مسعود سعد و ناصر خسرو و سعدی و حافظ مشاهده می شود). و دیگری با وجه عرفانی آن (چنانکه در مولوی و صوفیه مشاهده می شود). و دیگری در وجه اسلامی آن چنانکه در آثار قدما و در شعر اغلب شاعران مقارن حملۀ تاتار دیده می شود و در قرن اخیر در شعر بعضی از شاعران مشروطه و از همه بارزتر در شعر محمد اقبال لاهوری.

